گفت خوش باش خوش بنشین که بسلت برکند ایام هر ده روز یک یکرا انتهی طرحیانی

از گرد انگیزی این کمهای خلاف غباری بر خود نه نشستند و آن دل روشن از ظلماء این

گیر تیره و طیره نشود حیف باشد دل دانا که مشوش باشد که نه با دنیای او نه کار است

و نه او را با دین تو بازاری که نصارا و مسلمان دو گروه عجب اند و مختلف نحن بواد و العزول

بواد عزت اجداد طاهرین و سعادت شریعت متین شما را در میل و رکون با ظلام

نخواست و به توفیقات ملک علام راه

تمام گشت الحمد علی ذالک و زال

کذالک و السلام

فی شهر جمادی الثانی

فی سنه ۱۲

مم

م

بسم الله الرحمن الرحیم

لالی ثنا مزید مخزن دارا و فزون از مخزون دریا که از لجهٔ دل بغواصی اندیشه قیمت
وحل بعیسهٔ زبان بلب ساحل بیان آید نثار پیشگاه جلالی را شاید جل
جلاله الکه و اندر خاک تن کردن با درد دفتر سخن کردن ورد هان هر زبان
که چنان است از ثنای وی اندر روجان است وجواهر زواهری که بدان
منضود وازان معدود درود خاجه محمود ناظم مناظم شهود و عالم عوالم
وجود تواند بود منصوص رحمة للعالمین ومخصوص انا نبی وادم بین الماء والطین

رشته نه مسند و هفت اختران — ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست — هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست

صلواة الله علیه وآله واسطه العقد نظم دلکش و پیوند رشته جواهر منفعل

نعت دره التاج ولایت وسلم المعراج امامت ستوده انا وعلی من نور واحد

نام او کرده در ولایت علم علی از علم و بوتراب از حلم

تاج علمش گذشته از پروین تخت حلمش نهاده بر رو زمین

دراری منتجه او که دراری منتجه سپهر خلافت ضمیمه رحمتند و در شمیمه وحدت

ابواب سلام اسلامند و باب اثنت و امام علیهم سلام الله فی کل باب والیهم

المرجع والماب بعد از اعتراف بعجز تقصیر صدر سخن بجواهر منظوم حمد ولآلی منثور

ثنا که به تحدید اوصاف خاموشی از ثنای توحد ثنای لوات محدود و بتعداد

انصاف رحم الله امره عرف قدره ولم یتعد طوره معدودات گوش صدف

سار که نیسان رسید گوهر گران بهای عمان دولت بهیه و اختر زاید الطیبا

اسمان شوکت علیه خلف خلافت وسلیل سلطنت پدر بر پدر پادشاه حیدر حجر

حواس خمسه شخص ملکت را بمثابه دیده بینا و چشم ارباب مملکت را در شش جهت

همچو جان آن جوانکه دل فرمانروا با سعادت سلطنت هم عهد و با سیادت نبوت هم جهد فرماده

هم نبوت در نسب هم پادشاهی از حسب گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتر جا

لطف قهرش جوش خنجر خنجر جوش گداز لکن قهرش در دو دمان سوزد هم در دو درمان

تحقیق عقد و عقل را بمدلول اهل البیت ادری بما فی البیت وقتی در مدحش گفته ام

عقل را او ابا باد

عقل را دانا نیا و عدل را فرخ پیر   را رایس در یسال بختر باستی

وتحقیق بزم وکوشش رزم را مصداق هرانچه از دل برون اید نشیند لاجرم   بخشش

بر دل کامی خود از فکر ثاقب در این معنی سفته اند خاک بر هر چه دفاین همه یکسان

شمرد ملک با هر چه اعادی همه یکسر گیرد کام بخش نام جو بادره باب نادره گوی جای

الشرافتین حافظ المرتبتین دگر بامش نه باندازه هر کس که مسیح تحت از بامش

بر پاکی دامن دارد قال انی عبد الله اتانی الکتاب مبارکترین و خرمترین روز

من بنده حضرت و بندی ارادت که سالیان پرورده نعمت و تربیت یافته خدم

و بغرض استکمال تربیت چندی ضرورت را از تربت ان آستان چون عرض

از جوهر انفکاک جوانب جست در تربیت این جواهر منظوم و ترکیب این لالی منثور

از مصدر جلالت دولت اشارت و عزت رت راند اقبال را بونده و فا کرد

روزگار عظام رمیم را نسیم خلق عظیم از مهبت خلق در اهتزاز آمد و ندای جانفزای

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از منادی امر در رسید الا

له الخلق والامر اعضای متشتته و اجزای متفرقه اجتماع و پیوند را بحکم میل جزو بکل و

رجوع فرع با صل هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

در هیجان آمد عرق ارادت سابقه جوشیدن گرفت و عروق اشواق فایقه جوش

مورچه کاندر قطار باشد جنبیدن آغاز کرد و عندلیب سخن زبان بگفتن آواز داد

کنونت که امکان گفتار هست   بگو ای برادر به لطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسد   بحکم ضرورت زبان درکشی

خامه کردار سر بر خط تسلیم نهاده برداشت کلک دفتر و فرفر فرو نوشت که این
شاهزاده اریب ادیب ایده الله تعالی بنظم السرور و نثر الشرور

بحکم داور دوران کش از آرام آرامش   زمین آسوده می‌خسبد فلک آشفته جان خیزد

شه گیتی ستان فتحعلی شه آنکه در گیتی   ز خاک درگهش هر بنده گیتی ستان خیزد

بدارائی ولایت خمسه که از غزارت و لطافت هوا اشک افزای دیده ممالک سبعه و
رشک فرمای حباب ثمانیه از کثرت عدد آسمان مثمنین است و از نصرت مدد آسمان
سلطان سپاه انجم را مربع نشین است فرمانروائی و حکم روائی آمد تفصیل آنکه در
سنه یکهزار و دویست و پنج هجری مطابق یونت ئیل ترکی تغلب روس در
حدود آذربایجان و تشتت جمع آن ثغور رضانت همت آسمان متانت خاقانی
نادان عجمیه را سدی سدید بندد و آن رخنه را رکنی شدید نهد بتمکن این صاحب تمکین و
تمکانت این سند متین فرمان داد که دفع فتنه را در انجمن ترصد کند و آتش آشوب را در آن
مسکن تسکین دهد سلطانیه که تختگاه سلاطین مغول خاصه سلطان محمد شاه خدا

بنده که بمعماری رای رزینش به بناهای متین و اماکن رصین تزیین یافته
متون تواریخ و بطون اخبار از آثار آن دستان زند بتواتر اعصار و تقاطر
امطار و تراکم سحاب و تلاطم ریاح چون دلم از اشک آه آتشبنده و در آن خطه بنیان
که از بناهای اردشیر بابکان و خطه فاصل مملکتین عراق و آذربایجان و از دیر
باز مندرس و منطمس افتاده نه چندانکه توان گفت از نقش و نگار در و دیوار نشانه
آثار پدیدارست صنادید عجم اجوقی جغد آسا ساکن آن ویرانه و غول بیابان
متمکن آن هیولای مسکن دزدان بوده و مسلخ کاروانان وقتی یکی از فحول شعرای باستان
جلالت عبور از آن مکان بقصد ازدوی محالمیان مقصد قصیده انشا کرده
بیت
صدق بدعا را ابیی الملحق افتاد نه غیر نقش سم گورش اثر نه غیر رستم آرامش از رونده نشان — از چوده
بالجمله مدلول لکل شیء دوره حتی البقاع مقصود و راسطاقی مسطور را
موافق افتاد با بخت زمین سکون مرکز آن دایره و سایه بخت آسمان مسیر بدر بدر
آمده که چون خطا مرز در آن صفحه باطل افتاده بود دیار برکارسازان خطا آشکنیه
خط مکرر نهاد چون دایره عزیمه محیط آن دیری و محافل رجاء و لشکری گشت تحت ایالتی
آن بقعه از کار زنبر کبیر معطله صفت داشت حکم رد آنچنین دارایی بدان جاری آمد که
آیا ازده فرسنگی شرقی شهر از فراز الله اکبر سلطانیه که بجنوب بجانب نشیب خود

شهر منحدر میبود از آن منبع نهری بشهر حفره برند و حفر کنند در زیاده از دو سال
نهری از آن سبز چمن چون مجره در سبزه زار آسمان بشهر بردند و نهر دارا هموار
کرد بحکم آن خاک مرده جان روان و در تحقیق بیان من الماء کل شیء حی از آب
زندگی بخش برهان حسی نه بتاویلات حدسی تجلی روشن جاری ساخت که
اکنون چون آب خضر در آن وادی کام بخش تشنه کامان است ولی فرق است
ز آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است بلکه چون امر نافذ
دارای اسکندر سریر عمر فزای پیر و جوان است و سرای دولت را چنانکه سرای شوکت
دیدند ازین قلعه منفصل بباره جنوبی شهر سر باره بماه بردند و تک کنده بماهی آوردند
که نه وهم تیز تک بر تک آن غور تواند و نه مرغ اندیشه بر کنگره اش راه پرواز جوید

شب دراز ز آوای پاسبانانش | ستارگان را تا صبح دیده نغنوده است

بهرام فلک را بمرد باره بر دند و هندوی سپهر را در عرض پاسبانان شمارند در
آن پیشگاه میدان عرض سپاه را بدان وسعت که یکی شبه بخاور دیگری باختر
و ترتیب ایوان و گاه و صفه و باره و تفصیل فصیل و کریاس و خلوات خاص طبقا عن
طبق همان گنجایی ذکر در این ورق نیست که مهندسان اقلیدس اندیشه و معماران سنمار
پیشه به بنیانی چون بنیان عدلش محکم و بنائی چون بنای حکمش ثابت و استوار داشته

و از

نقاشان مانی نگار و چهره پردازان شیرین کار در در و دیوار ان رایبدایع هنر و صنایع
صور آراسته اگر افتاب هر شب از خجلت شمسه ایوانش روی بخلوتخانه مغرب نهان
کند شاید گوید دو افتاب نگنجد بکشوری و اسمان از رو شان دیده به نظاره
تمثال بیمثال ان کشیده بی است که بر آید دیده را فایده آنست که دلبر بیند
هوش بپرداز که قرآن رسید الی لعنة الله علی الکاذبین اغراق شعرانه و اغلاق
هنر سلانه منشی عملی را از گفت ناصواب و نقش بر آب کسراب بقیعة یحسبه ٥
الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بغلط انداخته و مستوجب سخط ساخته از گفته
ناصواب یارب توبه بر کرم یارب ار چندی بجهل بر شنودم سیر را چندانکه
باس همه این قطعه که در حقیقت وفتی از احوال کفنه ام بمناسب مقام ثبت افتاد

ای خداوندی که دوران چو من   بر در طاعت دلی با صد هراس
چشم اختر نغنود تا روز از انک   بام قصر شاه را دارند پاس
سیم اختر در خریطه اسمان   بحر گردون اطلس مشکل قیاس
چون نه بیرو ذره زین سوراخ کهن   می بزد قطره زین دار و نه کاس
تا که امرت را چنان است اقتضا   تا که نهیت را چنین است التماس
قصه دارم برون از چون و چند   قصه آرم بری از بیم و باس

برگزیدی ازکه موسی از کرا　　　انکه از حق یافت بیم لاس باس

~~فرقها باشد ز دنیا تا بمد　　　زان نفس خیزد ازین ریزد نفاس~~

فرقها باشد ز دنیا تا بدین　　　هر چه سوزد چند حلق و فرج لیک
همچنان کز جنس اطلس تا پلاس　　　زان نفس خیزد ازین ریزد نفاس

فرق باشد هر که او اهل شناخت　　　کو قوانی را بود نسناس ناس

تن را شاید که نشناسد همی　　　جان زکه از تن تن ازکه از لباس

نشکند کس لؤلؤ عمان به سنگ　　　نذر رود کس لاله نعمان بداس

چون ترا طبع کریم این اختیار　　　چون ترا رای سلیم این اقتباس

پاس خدمت چند من دیرینه را　　　نی عجب گر دارد بری التماس

جسم از کاهت بتعجیل و هوس　　　عاطلم زین پس بتعطیل حواس

چون مراد ارد کهت از بخت بد　　　راحت امید نه یاری زیاس

گر تبر بر فرقم آری چون خروس　　　زان تبر چون دانه داری در خراس

خدمتت را می‌نشایم بی سخن　　　در که عالم نمی شاید خناس

لیک ممدوحی مرا بی اشتباه　　　لیک مداح توام رابی التباس

بر بکیرم یارب ار خندی بجهل　　　بر ستودم سیر را جو ناکه باس

عمرها کی صرف قومی ناپسند　　　حرفها کی صرف قوم ناسپاس

پیش ازین صحرا نشین محروس الفلان　　　در پلاسی به بامید پلاس

ابی الطیب

زین شکایت دم زن و خامش نشین ای که داری مور در لغزنده طاس

برجوع راستی از این کاستی و قوت تغابن را قضا و این در راد و افرستیم

زبان خامه خلق را تفاولی کند کر دعا و کر دشنام است ولی لحوای

شعر اخر قطعه که گفته ام زین شکایت دم زن و خامش نشین

بهتر آنکه بخود آیم و بخود آنه نشد ایم هوس تن دنیا را

مثلی نیکو وقتی در محضر حریفان گفته بس نیکو

و ظریف شده اند و السلام

بتاریخ یوم سه شنبه ٥

بیست و چهارم شهر ٥

جمادی الثانی ٥

٥ سنه ۱۲۳

٥ هجری ٥

م م م

م م م

م م

م